هو العلیم

تعهد و التزام به حقوق الهی و خلقی

شرح حدیث عنوان بصری ـ تدبیر و نظم اجتماعی ـ جلسه ۶۹

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد
و على آل بيته الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين

«قال الامام الصادق عليه‌السّلام: **حقيقة العُبُودية ثَلاثةُ أشياءِ: أن لايرَى العَبدُ لِنَفسِهِ فيما خَوَّلَهُ اللهَ مِلكا؛ لِأنَّ العبيدَ لايكون لَهُم مِلك، يرونَ المال مال اللهَ، يضعُونَهُ حَيثُ أمَرَهُمُ اللهَ بِهِ؛ ولايُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تدبيراً**؛ بنده نباید تدبیری برای کارهای خودش در قبال تقدیر و مشیت الهی داشته باشد.»

صحبت و بحث ما راجع به کیفیت اشتغال امور در خارج از منزل و در ارتباط با کارهایی است که انسان از نقطه نظر اشتغال به امر و به کاری مکلّف است که به آنها بپردازد. آنچه که از ماحصل مطالب گذشته به دست آمد این بود که: انسان دو جنبه را در ارتباط با مسائل خود و با اموری که به او اشتغال دارد باید مدّنظر قرار بدهد.

جنبه اوّل: جنبه خلقی یا جنبه تکلیفی است.

جنبه دوّم: جنبه ربّی یا جنبه تقدیری و مشیت الهی است.

اگر هرکدام از این دو جنبه بخواهد از موقعیت خود و آن حدّی که خدا برای او قرار داده این‌طرف و آن‌طرف بشود، یک طرف قضیه لنگ می‌ماند. هر شخص به مقتضای هر موقعیتی که دارد، در این مسئله تفاوتی نمی‌کند. تمام افراد، همه ما که در اینجا هستیم بالأخره اشتغال به کاری داریم. فضلاء و علماء نسبت به مسائل خودشان چه از نقطه نظر درسی و چه از نقطه نظر تبلیغی، تکالیفی که از نقطه نظر ارتباط با مسائل دینی و شرعی به او می‌پردازند. چه تجّار و کسبه از جهت ارتباط با مسائل تجارات و معاملات و ارتباطی که با مردم دارند و یا افرادی که در مسئولیت‌های دیگر؛ اطبّاء و صاحبان حِرَف و افرادی که مورد مراجعه عموم در ادارات در سازمان‌ها و جاهای مختلف هستند، تمام افراد در ارتباط با این مسئله باید متوجه این دو قضیه در کنار هم و توأم باشیم. نکته اوّل: نکته خلقی و رعایت تکالیف و تعهّدی است که نسبت به آن موقعیت فعلی برای هر شخصی خداوند تقدیر کرده این یک مسئله است. هر شخص در ارتباط با این تعهّد باید آن‌طور که بایدوشاید از نقطه نظر التزام به تعهّدات خودش از عهده بر بیاید و نسبت به هر موقعیتی که دارد باید پاسخگو باشد.

در جلسات گذشته عرض شد که در انجام عمل در خارج، انسان باید نهایت دقّت و رعایت را نسبت به افراد داشته باشد. نهایت دقّت نسبت به آن کاری را که دارد انجام می‌دهد. از زیر بار آن تعهّد شانه خالی نکند، نسبت به هرچه بهتر انجام دادن آن مسئولیت و آن وظیفه اهتمام داشته باشد. هرچه دقیقتر و هرچه بهتر آن

وظیفه و آن مسئولیت را انجام بدهد اینها فقط یک مسائل اجتماعی نیست‌ها یک مسائل الهی است.

در جلسات گذشته عرض شد: نظام خلقت بر اساس متقن‌ترین و محکم‌ترین و دقیق‌ترین مسائل ریاضی بنا نهاده شده. بنابراین به مقتضای تطبیق عالم تربیت با عالم تکوین و عالم خلقت باید به بهترین دست یافت. این آن چیزی است که خدای متعال از ما می‌خواهد، این آن چیزی است که مورد رضای الهی و رضای پروردگار است. این‌طور تصوّر نشود که صرفاً در مسائل عبادی انسان باید اهتمام کافی و سعی بلیغ را نسبت به این امور داشته باشد، نه! عالم تربیت، مسائل عبادی و غیر عبادی او یکی است. در نظام تربیتی اسلام یک مسئله وجود دارد و آن رسیدن به بهترین و بالاترین است؛ این اصل اساسی در نظام تربیتی اسلام است.اصل اساسی در نظام علمی و تکنیکی و تکنولوژی اسلام است. اصل اساسی در نظام دفاعی اسلام است.

اسلام می‌گوید از نقطه نظر دفاعی مسلمان‌ها باید به بالاترین و برترین دست یابند. از نقطه نظر علمی مسلمانان باید به بالاترین و برترین دست یابند. یعنی همان رسول خدایی که پس از اینکه وجوب صلاة لیل و نماز شب برداشته و نسخ شد بعد از نصف شب می‌آمد در کوچه و خیابان‌های مدینه می‌گشت و می‌دید که آیا این مردم با وجود برداشته شدن وجوب نماز شب آیا نماز می‌خوانند یا نمی‌خوانند. این‌قدر اهتمام به کار شب و به عبادت در شب داشت، همان رسول خدا نسبت به مسائل روز و مسائل تجارت و نسبت به مسائل مختلف و نسبت به نیرو و توان قوّه اسلام و لشکر اسلام همان اهتمام و دقّت را داشت که نسبت به مسائل عبادی است، هیچ تفاوتی نمی‌کند. چرا؟ چون تمام اینها از یک منشاء برمی‌خیزد و از یک نفس بوجود می‌آید و آن عبارت است از بهترین. یک مهندس در ارتباط با کار خودش باید به بهترین دست بیابد، یک پزشک در ارتباط با امور خودش باید به بهترین دسترسی پیدا بکند، یک محقّق در تألیف خودش باید هرچه بیشتر بتواند مطلب را محکم‌تر و متقن‌تر و نزدیک‌تر به مبانی و عقاید ونفس‌الأمر ارائه بدهد. این نظام نظام تربیتی اسلام است. آن‌وقت ببینید آنچه که گفته می‌شود: کسی که به راه خدا می‌رود نباید به این مسائل اعتنا کند هرچه بادا باد! نسبت به مسائل روز نباید توجه داشته باشد! نسبت به قضایایی که می‌گذرد بی‌اعتنا باشد! یک جوری مطلب را سَنْبَل کند، یک جوری سر هم بکند! تمام اینها خلاف است.

مرحوم آقا در کتابشان نوشتند[1] که یک روز مرحوم قاضی آمده بودند در حجره مرحوم آقای حداد به

---

[1] روح مجرد، ص ۱۱۰:« یکبار دوغ را که در داخل لیوان بود و یخ ریخته بودم برای آنکه خنک شود و به ایشان بدهم، با انگشت مُسَبِّحَه (سَبّابه) آنرا بهم زدم، ایشان آنرا نخوردند و فرمودند: با قاشق بهم بزن! دست چه بسا آلوده است! سپس فرمودند: عین این جریان میان من و مرحوم آقا واقع شد. ایشان یک‌روز که به کربلا مشرّف شده بودند، در دکّان من تشریف آوردند. من هم برای ایشان دوغ درست کرده و در آن یخ ریختم، چون با انگشت بهم زدم تا تقدیم حضورشان کنم از خوردن استنکاف نموده و فرمودند: با انگشت بهم نزنید!»

ایشان سر بزنند. ایشان رفته بود یک لیوان دوغ درست کرده بود. ایشان با همین انگشتش آن یخ را به هم زده بود. دستی که این دست فرض کنید به آهن خورده به چوب خورده، به این‌طرف و آن‌طرف خورده کثیف است. گرچه به حسب ظاهر تمیز است امّا در واقع این دستی است که آلوده است و میکروب دارد. تا این کار را کردند مرحوم آقای قاضی گفتند: برو بریز دور. چرا این کار را کردی؟ شاید خود آقای حداد هم این کار را می‌کرد سالیان سال هم می‌خورد. ولی این کاری که ایشان الآن آمد و به این شاگرد خودش دارد توصیه می‌کند از نقطه نظر تربیتی، نه فقط از نقطه نظر بهداشت است. مسئله فقط مسئله بهداشتی نیست. مسئله این است: تو که شاگرد یک همچنین مکتبی هستی، تو که شاگرد یک همچنین مرامی هستی، تو که شاگرد یک همچنین راهی هستی که آن راه خود را در همه افقها و در همه جوانب و همه حیثیت‌ها برترین و بهترین می‌داند، این عمل تو را یک نفر به عنوان یک نفر منطقی خوب توجه کنید چه می‌خواهم عرض کنم این مسئله را به همه‌جا گسترش بدهیم اگر یک نفر بیاید نگاه کند، یک طبیب یک شخص عادی یک فردی که دو کلاس درس خوانده، یک فردی که مقداری از مسائل بهداشت و غیر بهداشت سر در بیاورد بیاید نگاه کند شما را بر این عملتان محکوم می‌کند، این نباید در مکتب عرفان باشد. ببینید چقدر مسئله مهم است.

مسئله عرفان مسئله هردمبیلی نیست؛ آقا بگیر و بزن و برو! نخیر، باید در قبال وجدان‌های بیدار پاسخگو بود. باید در قبال عقول سلیم و عقل‌های سالم پاسخگو بود. این مکتب عرفان است. باید در قبال منطق در هر رشته‌ای و در هر راهی پاسخگو بود. باید کاری انجام داد که نتواند یک فرد خود را محق ببیند ولو یک نصرانی، ولو یک یهودی، ولو یک طفل ولو یک بچّه پنج ساله که در قبال این عمل و در قبال این حرکت خود را محق ببیند که اعتراض کند، نباید این کار از یک سالک سر بزند؛ این می‌شود سالک. مکتب عرفان ما را به این راه دعوت می‌کند. مکتب عرفان ما را به این کیفیت و به این نحوه حرکت می‌دهد که تمام کارها باید بر اساس منطق قرار بگیرد، باید مسئله بر اساس صحیح واقع بشود. این تعهّد باید در همه موارد مشاهده شود، این تعهّد و التزام باید در همه‌جا باشد. اگر کسی بر این اساس تعهّد و التزام عمل کرد آن شخص سالک است و اگر عمل نکرد او سالک نیست؛ آن شخص خود را گول زده است، آن شخص خود را فریب داده است و دیگران را فریب داده است!

الآن که در خدمت یکی از رفقا و دوستان به اینجا می‌آمدیم صحبت از بی‌بندوباری در مسئولیت‌ها و در تعهّدات در اجتماع امروزی بود که چقدر وضع برگشته چقدر اوضاع برگشته؛ دیگر کسی به تعهّدش عمل نمی‌کند، دیگر کسی به التزامش عمل نمی‌کند، همین‌طوری در ارتباطات در مسائل مالی و غیرمالی ما می‌بینیم که مسائل همین‌طور سر به هوا، قضایا بدون تعهّد دارد پیش می‌رود. مشکلات برای مردم اضافه شده چه شده! من به ایشان گفتم: آقا شما کجا دارید می‌روید؟! دارید از مردم عادی اجتماعی توقّع پیدا می‌کنی؟! بیایید آقا

ببینید درد ما کجاست که دوستان ما و منتسبین به این مکتب کارهایی می‌کنند که افراد عادی هم شاید نکنند! کجا؟! اسم خودمان را همین‌طوری سالک گذاشتیم تمام شد؟! به همین کیفیت مسئله گذشت؟! گفتم بنده سراغ دارم افرادی که نسبت به مسائل آن‌قدر سست و آن‌قدر بی‌تعهّد هستند که برای مسئله به این مهمی که آبروی یک فرد ممکن است در خطر باشد، آبروی یک جمع ممکن است در خطر باشد، کمترین بهایی قائل نیستند! درست شد؟ آن‌وقت ما اسم خودمان را سالک می‌گذاریم!

درحالی‌که از آن‌طرف مشاهده می‌کنیم افرادی که مدعی این مسائل هم نیستند، افرادی که دنبال این مطالب هم نیستند بر اساس فطرتشان، بر اساس عقلشان براساس وجدانشان نسبت به تعهّدات عمل می‌کنند گرچه ظاهر آراسته‌ای هم ندارند! اینها آن‌وقت چه هستند؟ کافرند و از راه بدرند! و در مسیر الهی حظ و نصیبی ندارند! ولی تمام هشت دنگ بهشت، دو دنگ هم بالاتر از شش دنگ اینها مال ما، دربست مربوط به ماست! نه آقاجان من! این خبرها نیست. خدای متعال جای حق نشسته، خدای متعال درست قضاوت می‌کند، خدای متعال درست مسائل را بررسی می‌کند. این مطلبی را که من خدمت شما عرض کردم این کمترین و کمترین و کمترین چیزی است که یک فرد عادی باید داشته باشد نه یک سالک، می‌دانید یک سالک کیست؟!

یک روز چند نفر خدمت امام مجتبی علیه‌السّلام آمدند و عرض کردند که حقوق برادر ایمانی و اخوان ایمانی را برای ما بیان کنید. برادر ایمانی چه حقّی بر گردن دارد؟ رفیق چه حقّی دارد؟ اینها را برای ما بیان کنید. حضرت فرمودند: از این مسئله بگذرید. گفتند: نه، حالا بگویید. حضرت دوباره فرمودند از این مسئله بگذرید. قبول نکردند. برای بار سوّم حضرت فرمودند چه می‌دانید چه حقّی دارد؟ کمترین حقّ برادر ایمانی شما بر شما این است که آنچه را که در توان دارید از مایملک بتوانید با او بالمناصفه تقسیم کنید. حالا شما این‌طور هستید یا نه؟ این کمترین حقّ برادر ایمانی بر آن برادر ایمانی است.

روایتی هست که مرحوم ملا عبدالصمد همدانی در کتاب بحرالمعارف دارد. ایشان در آنجا می‌فرماید من خیال می‌کنم این روایت در ارتباط با مسائل ظهور حضرت باشد، که حضرت فرموده باشند؛ چون نظیرش در مورد ظهور آمده است. امام باقر علیه‌السّلام می‌فرماید: هَل یدخُلُ احَدُکُم یدَهُ فی جَیب صاحبه فیأخُذُ منه ما یرید. قالوا: لا. قال: فَلستم اخواناً کَما تَزعمون؛[1] **آیا از شما کسی می‌آید دستش را در جیب دیگری کند و هرچه بخواهد بردارد؟ یعنی هرچه که مایحتاج و نیازش است را بردارد. آیا یک همچنین مسئله‌ای هست، آیا شما طوریتان نمی‌شود؟ گفتند: نه، یک همچنین چیزی ما تا بحال نشنیدیم، اولین بار است که داریم از شما**

[1] کشف الغمّة فی معرفة الأئمة، ج ۲، ص ۱۱۸:« قال عبدُ الله بنُ الولید: قال لنا أبوجعفرٍ یوماً: أ یُدخِلُ أحَدُکُم یَدَه کُمَّ صاحِبِه فَیَأخُذُ ما یُرید. قلنا: لا. قال: فَلَستُم إخواناً کما تَزعُمُونَ.»

می‌شنویم یابن رسول اللَه. حضرت فرمودند: فَلستم اخواناً کما تَزعمون، **پس شما برادر نیستید، برادر نیستید**.

ولی روایت داریم در زمان ظهور حضرت، جامعه به این سمت قرار می‌گیرد. چرا؟ چون در زمان ظهور حضرت مسائل با حقیقت خودش برای افراد روشن می‌شود. این مسئله فقط مسئله مالی است، امّا در بقیه مسائل هم مسئله همین‌طور است. حالا ما دیگر بیشتر پرده را باز نمی‌کنیم، برنمی‌داریم! در سایر مسائل، در آن امتحاناتی که پیش می‌آید، در آن انتخاب‌هایی که برای افراد پیش می‌آید آنجا معلوم‌می‌شود چه کسی چندمَردِه حلّاجه؟! و تمام آن ادعاهایی که صورت ظاهری داشت باید دید تا چقدر در قلب و در نفس جا باز کرده!

مسئله تعهّد نسبت به مسائل، ابتدائی‌ترین مطلبی است که یک انسان باید انجام بدهد. هر شخصی نسبت به خودش، هر شخصی نسبت به همان موقعیت خودش، از نقطه نظر تکلیف باید انسان نهایت دقّت را داشته باشد و الّا مسلمان نیست، به این مسلمان نمی‌گویند. هر شخصی نسبت به آن وضعیت و موقعیتی که دارد، این جنبه را فعلًا ما داریم به آن می‌پردازیم. حالا جنبه ربّی و جنبه مشیت و تنفیذ مشیت الهی یک مسئله دیگری است که خدمتتان عرض می‌کنم.

یکی از آقایان در زمان سابق وقتی‌که منبر می‌رفت هی شروع می‌کرد آیات جهنّم را می‌خواند، آیات وعید را می‌خواند، آیات انذار را می‌خواند، آیات ترس و تهدید را می‌خواند. گفتند: آقاجان قرآن فقط آیه تهدید که ندارد، آیه تشویق هم دارد. اگر آیه جهنّم دارد آیه بهشت هم دارد. گفت: بله، درست است ولکن مسئله فرق می‌کند. در صدر اسلام اوّل آیاتی که بود آیات مربوط بهشت و این حرفها بود و شوق و جنّاتٌ تجری و سایر نعم الهیه که رزقنااللَه و ایاکم إن‌شاءاللَه که همه ما مشتاق هستیم. بنده که مشتاقم حالا شما را نمی‌دانم نسبت به آن نعمات الهی! إن‌شاءاللَه خداوند قسمت کند در آن زمان که شدت و فشار مشرکین و تضییقات اینها بر مسلمان‌ها بود آیات در آن موقع این‌طور بود. امّا وقتی که مردم به مدینه آمدند و یک قدری اسلام اوج گرفت کم‌کم آیات عذاب و اینها و بعد تکالیف، و یک قدری سخت شدن قضیه و محکم‌تر شدن، دیگر در آنجا شروع شد. آن شخص هم گفت: بله، در این زمانه الآن وضع یک‌جوریست که اگر ما دوتا آیه بهشت را بخوانیم دیگر طرف همه‌چیز را کنار می‌گذارد. فعلًا باید یک قدری از جهنّم و تهدید و ارعاب و اینها بگوییم، خود مردم آیات بهشت را می‌دانند نیاز به‌گفتن آنها نیست! آنچه که در این زمانه فراموش شده، متأسفانه تعهّد و التزام است که این را باید اعتراف کرد.

البته دوستان و احبّه و اعزّه که منزّه از این مسائل هستند فقط به عنوان تذکر و اهتمام نسبت به مسئله این مطالب عرض می‌شود که باید بدانیم چقدر مطلب مهم است و چقدر اهمیت دارد. و بدون توجه به این مسئله قدم‌ازقدم نمی‌توانیم برداریم، یک سانت نمی‌توانیم جلو برویم، یک سرسوزن نمی‌توانیم رشد و ترقی داشته باشیم. اوّل باید اعمال و رفتار خود را بر اساس منطق و وجدان و فطریات و بدیهیات اولیه‌ای که همه افراد و

همه ملل به آن مسائل پایبندند باید قرار بدهیم. از پایه بیاییم بالا، از پایه باید بیاییم بالا؛ الآن این دیواری را که رنگ می‌کنند باید ببیند آیا این دیوار اشکالی ندارد، نقصی ندارد؟ آیا بعداً دچار اشکالی نخواهد شد؟ آیا این دیوار نَم نکشیده یا اینکه مشکلی در داخل این دیوار پیش نیامده؟ رنگ‌آمیزی می‌کنند یک‌دفعه بعد از دو ماه می‌بینید رنگ خراب شد از بین رفت؛ چون اساس خراب است:

خانه از پای بست ویران است ❊❊❊ خواجه در بند نقش ایوان است[1]

لذا تمام اهتمام و دستورات مرحوم والد رضوان اللّه علیه در زمان حیات خودشان، اوّل پرداختن به پایه بود. اوّل پرداختن به اساس بود؛ زیرا عدم پرداختن به آن اساس و پایه، مثل یک رنگ و لعابی می‌ماند که شخص به خود بگیرد و بعد به‌واسطه عدم صفای باطن و عدم نظام صحیح تربیتی و فِعالی نفس، این رنگ و لعاب دستخوش خرابی و نقصان بشود و بعد با یک باد حوادثی، با یک تغییری، با یک فراز و نشیبی به‌طورکلی اصل و اساس را کنار بگذارد. این برای چیست؟ این‌برای این مسئله است. اینکه می‌فرمودند: اگر کسی نصف عمر، دو ثلث عمر خود را صرف کند برای اینکه به یک استاد برسد جا دارد همین است. اینکه می‌فرمودند: اگر کسی سالیان دراز را در طلب رسیدن به فرد خبیر بگذارند راه دوری نرفته مقصود همین است. آن فرد خبیری که بیاید اساس را درست کند، آن فرد خبیری که بیاید پایه را درست کند.

مرحوم آقا رضوان اللّه علیه در زمانی که به مشهد مشرف شده بودند و هجرت کرده بودند، یادم می‌آید یک روز یکی از اقوام نزدیک ما که او هم از اهل علم است به مشهد مشرف شده بود و ما به اتفاق مرحوم آقا به دیدن ایشان رفتیم. فردی بود که نسبت به بعضی از کارها اعتراض داشت، نسبت به بعضی از مطالب مرحوم آقا اعتراض داشت، نسبت به عدم دخالت ایشان در بعضی از مسائل اجتماعی اعتراض داشت، نسبت به نحوه تربیت ایشان و ارتباط ایشان با افراد اعتراض داشت، این مسائل در ذهنش بود. ایشان در ضمن صحبت با آن شخص این مطلب را فرمودند: شما می‌دانید ما برای چه به مشهد آمدیم؟ و برای چه از آن قضایا و مسائل خود را کنار کشیدیم؟ می‌دانید برای چه؟ ما دیدیم این مردم در میان کوچه و خیابان آمدند، در مقابل نظام ظلم و ستم با نظام شاهی مقابله و مبارزه کردند به دنبال حق آمدند، به دنبال تثبیت و تحقیق اسلام آمدند، نظام شاه که نظام اسلام نبود، نظام شاه نظام کفر بود.

ایران در زمان سابق که ایران اسلامی نبود، نظام ستم و ظلم و نظام کفر بود، این مردم آمدند نظام اسلامی را پیاده کنند، این مردم آمدند با جان‌های خودشان اعلان کنند که ما می‌خواهیم آنچه که رسول خدا فرموده است در این مملکت بیاید، آنچه که مورد نظر امام زمان علیه‌السّلام است در این مملکت پیاده بشود، آنچه که

[1] گلستان سعدی، باب ششم در ضعف و پیری

مورد نظر قرآن است در این مملکت بیاید، آن عدالت متوقع علی در این مملکت‌بیاید، آن عبادت امام سجاد بیاید در این مملکت، آن علم امام باقر و امام صادق بیاید در این مملکت، آن امام شناسی و توحید شناسی و معاد شناسی و معارف شناسی اسلامی، نه من درآوری آن بیاید در این مملکت، مردم مگر برای اینها قیام نکردند؟ مگر مردم برای اینها خون ندادند؟ مگر مردم برای اینها جهاد نکردند؟ ما دیدیم مردم آمدند خون دادند، جهاد کردند، مبارزه کردند آن کفر را از بین بردند، آن ظلم را از بین بردند، الآن نظام اسلامی محقّق شده چیزی در دست مردم نیست. حالا ما آمدیم به این حکومت رسیدیم حالا چه کنیم؟ حالا آیا امامان را شناختیم؟ آیا معاد را شناختیم؟ آیا توحید را شناختیم؟ آیا به حقائق اسلام رسیدیم یا نه؟ درست مثل یک ساختمانی می‌ماند که یک شخصی می‌خواهد بیمارستانی بسازد، ما تصور می‌کنیم همین که یک پی و بنایی بالا رفت و اتاق‌ها تنظیم شد و ساختمان آماده شد این شد بیمارستان، نه تازه اوّل کار این بیمارستان است، تازه این بیمارستان پرسنل می‌خواهد، پزشک می‌خواهد نِرس می‌خواهد، پرستار می‌خواهد، تخت می‌خواهد، دارو می‌خواهد، عکسبرداری می‌خواهد، آزمایشگاه می‌خواهد، شخص متخصّص می‌خواهد، فوق متخصّص می‌خواهد، هزار تا اهل خِبره می‌خواهد، بودجه می‌خواهد، مال می‌خواهد، ارتباط می‌خواهد، تعلّق می‌خواهد، مدیریت می‌خواهد. تمام این مسائل و مشکلات تازه بعد از ساختمان این بیمارستان است، تصور ما این است که وقتی تمام شد دیگر ساخته شد و بعد هم یک تابلو هم بزنیم بیمارستان کذا، نه این‌طور نیست.

این نظام اسلامی که الآن به وجود آمده و محقّق شده است این نظام اسلامی امام شناسی می‌خواهد در آن. افتخار شیعه بر سنّی این است که ما امام داریم و سنّی‌ها امام ندارند؛ اگر این امام زمان را از ما تشیع بگیرند سنّی هستیم دیگر. قوام مکتب شیعه بر وجود امام زمان علیه‌السّلام است. ما نباید امام زمان را بشناسیم؟ همین، حضرت اسمش اسم پیغمبرست و کنیه‌اش کنیه پیغمبر است و از مادری به نام نرجس خاتون و پدری به نام امام حسن عسگری در سال فلان به دنیا آمد تمام شد و رفت! اینکه یک معرفت شناسنامه‌ای بود و الآن هم غیبت می‌کند و هروقت خدا بخواهد ظاهر می‌شود. یعنی امام زمان علیه‌السّلام توقّع دارد ما این مقدار از او شناخت داشته باشیم؟! اینکه در چند سطر هم بیان شد. همین؟ آن را که هر بچّه پنج ساله‌ای هم می‌داند. آیا مملکت شیعه فقط همین مقدار باید امام شناسی بداند؟ آیا یک ملت شیعه باید این مقدار از توحید بداند؟ آیا یک ملت شیعه باید این مقدار از معاد بداند؟ نسبت به معارف الهی جهاد چیست و حقیقتش چیست؟ در کجا باید باشد در کجا نباید باشد. امر به معروف چیست نهی از منکر چیست. تولّی چیست تبرّی چیست. این مقدار باید بدانند؟ یا نه، حال که اسلام آمده و پرچم اسلام به جای پرچم کفر و پرچم ظلم مستقر شده ما به این ملت چه بگوئیم؟

اینجا بود که مرحوم آقا فرمودند: من احساس کردم باید هجرت کنم به مشهد و بیایم و آن اسلامی را که

برای او خون دادند، جان دادند، زن و فرزند خودشان را دادند، شوهر و پدر و مادرشان را دادند، من آن اسلام را بیایم به این ملت معرفی کنم که ای مردم امام شما این است: هجده جلد امام شناسی، ای مردم معاد شما این است: ده جلد معاد شناسی، ای مردم توحید شما این است، ای مردم قرآن شما این است، نماز شما این است، دعای شما این است، راه شما این است. برای آن تعهّد و التزام ایشان فرمودند: من هجرت کردم از طهران، آمدم به تعهّدم عمل کنم، آمدم به التزامم عمل کنم.

انصافاً از نقطه نظر التزام به تعهّد به مسائل واقعاً من دومی مانند ایشان ندیدم. آن‌قدر ایشان ملتزم بودند تمام این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم فقط جنبه خلقی مسئله است، آن جنبه تعهّد و تکلیفی نسبت به مسئله است. امّا طرف مقابلش‌را هم خدمتتان عرض می‌کنم یادم می‌آید وقتی که داشتم با ایشان برمی‌گشتم در آن شبی که ناراحتی چشم پیدا کرده بودند و قرار شده بود ما بیاییم طهران و توسط یکی از اطبّاء چشمشان را عمل کنند. شب کنار ایشان نشسته بودم. ایشان فرمودند: می‌گویند که شما به‌خاطر مطالعاتتان، به‌خاطر نوشتن‌هایتان مبتلا به ناراحتی پارگی پرده شبکیه و دکلمان شدید. بهتر است که از این مسائل دست بردارید، بهتر است یک قدری به خودتان آرامش بدهید، بهتر است یک قدری نسبت به خودتان مراعات بیشتری داشته باشید. فرمودند: «فلانی این مسئله را بدان شوخی هم نمی‌کردند اگر بند بند بدنم را قطعه قطعه کنند به مقدار یک کلمه از آنچه که گفتم کم نخواهم کرد، یک کلمه را بردارم.» این می‌شود یک تعهّد.

حالا ما چقدر تا اینجا جلو آمدیم؟! یعنی فردی که هزار جور بیماری و ناراحتی به خود گرفته: ناراحتی دیسک، ناراحتی کبد و صفرا، فشار خون و تضییقات و ... حالا هم مبتلا به این ناراحتی چشم. می‌گوید: یک کلمه برنمی‌دارم از آنچه را که گفتم ولو تمام بدن مرا قطعه قطعه بکنند. این می‌شود یک تعهّد خلقی، این می‌شود یک التزام، یک التزام خلقی.

در طهران بودیم افراد برای دیدن ایشان می‌آمدند. من‌جمله یکی از افراد که الآن هم حیات دارد و در این‌طرف و آن‌طرف درس اخلاق دارد از دوستان سابق ایشان بود او هم برای دیدن آمده بود. در ضمن صحبت رو کرد به مرحوم آقا گفت: آقای آسیدمحمد حسین، حالا این مقداری که شما نوشتید این مقدار خدا هم می‌گوید یک مقداری هم اینها را کنار بگذارید و یک مقداری بیایید با هم بنشینیم صحبت کنیم. شما که همه‌اش تا به حال مشغول نوشتن و کتابت بودید. حالا بیایید با هم یک مقداری خلوت کنیم و با هم باشیم و یک مقداری از این نوشتن دست‌بردارید. حالا الآن این موقعیت بصورت ناراحتی موقعیت مناسبی است که پیش آمده.

مرحوم آقا اصلًا هیچ جواب ندادند، همین‌طور سرشان پایین بود و آن شخص هم خیلی صحبت می‌کند همین‌طوری می‌گفت دیگر! وقتی که او رفت مرحوم آقا فرمودند: آسیدمحسن بیا اینجا، صحبت‌های ایشان را شنیدی به نظر تو چطور است؟ گفتم: هیچی آقا یک مشت لات‌والاتی بود که همین‌طوری مطرح می‌شد. گفتند:

دلیلش چیست؟ گفتم: دلیلش این است اگر آنچه را که شما گفتید ما به ملاحظه مرحوم آقا و احترام به ایشان جوابی ندادیم، خود ایشان هستند دیگر گفتم اگر جواب این آقا این است، این آقایی که خودش را صاحب اخلاق می‌داند، این آقایی که خودش را موحّد می‌داند، باید گفت شما چشم دوبین دارید! شما چشم توحید ندارید؛ زیرا اگر آنچه را که شما دارید می‌نویسید، اگر بر طبق دستور است که او عین مصاحبت است و عین قرب است و عین نزدیکی با خداست و عین انس با ذات او و جلوس در کنار او و حظّ از آن نعمات و برکاتی که هست. و اگر آنچه را که می‌نویسید براساس هوای نفس است آن پرونده دیگری دارد.

این آقا خیال می‌کند فقط وقتی که انسان دست از کار بردارد آن‌موقع با خدا انس می‌گیرد و این اشتباه است. درحالی‌که اگر خدا انس را برای بنده‌اش در عُزلت می‌دید چرا به رسول خدا امر می‌کند بلند شو از غار حرا بیرون بیا، چهل سال در غار حرا بودی، با ما از مردم مکه فاصله گرفتی، الآن بیا بیرون، آنچه را که تا الآن کسب کردی حالا برو در میان مردم پخش کن، آنچه را که در این مدت در تنهایی با ما در جایی بودی که پرنده هم پر نمی‌زد، حیوانی هم وجود نداشت. حالا بیا این مطلب را برو با ابوسفیان و ابوجهل در میان بگذار. با ولید و عُتبه و شیبه و اینها باید بیایی در میان بگذاری. این مطالب را بیایی به اینها بگویی چرا؟ چون اینها هم‌بندگان من هستند. تو بیا مطلب را در میان بگذار. آیا رسول خدا هنگامی که در این اجتماع آمد از خدا جدا شد؟ آیا رسول خدا در هنگامی که در میان مردم آمد و به تبلیغ و انتشار رسالت خودش پرداخت مگر از میان مردم جدا شد؟ از خدا جدا شد؟ از انس با خدا؟ نخیر!

آن جنبه تربیتی و جنبه استکمالی که رسول خدا باید طی کند، آن جنبه را در ارتباط با همین مردم طی کرد. و اگر رسول خدا در میان مردم نمی‌آمد و با مردم سروکلّه نمی‌زد و آنها را ارشاد نمی‌کرد و با آنها نبود آن دیگر رسول خدا نبود. آن رسول خدایی که صاحب شفاعت کبری است آن رسول خدایست که آمده و در میان مردم و با مردم دارد کار انجام می‌دهد، بر طبق همان نظام تکلیف و مأموریتی که خدا به او داده. آن مأموریت در تمام افرادی که الآن در این مجلس هستند هم پخش شده. آن مأموریت برای من هست، آن مأموریت برای شما هست، آن مأموریت برای تک‌تک افراد در موقعیت خودشان هست در همان وضعیت خودشان، عین این مأموریت است. حالا ما هستیم و این راهی که در پیش ما قرار داده شده، چقدر به این عمل می‌کنیم؟ چقدر به این تکلیف عمل می‌کنیم؟

بنابراین، آمدن و نوشتن و اینها که جدای از تکلیف الهی نیست، این عین انس با خداست و اگر ایشان این کار را نمی‌کرد و این زحمت را نمی‌کشید، ایشان دیگر آن فرد عارفی که می‌تواند اسوه برای ما باشد دیگر نمی‌بود. او نمی‌توانست دیگر باشد. و آن موهبت الهی در راستای این مسئله نصیب ایشان شده؛ منتها عرض کردم هر کسی در موقعیت خودش و در راه خودش، چطور اینکه در آن طرف مسئله حرف در اینجا خیلی زیاد

است و من دیگر دیدم در امروز این بحث را تمام کنم و نسبت به سایر وظائف، وظائف شخصی، وظائف سالک در منزل و سایر وظائف بپردازم آن طرف دیگر معامله که انسان باید او را در نظر بگیرد این است که انسان باید بداند یک وسیله است.

انسان باید بداند که هدف نیست، انسان باید بداند که موضوعیت ندارد، انسان باید بداند که استقلال ندارد، عبدیست که خدا او را در این راستا قرار داده و تکلیفی برای او تعیین کرده همین. باید به این مسئله برسد و درعین‌حال، انجام و عدم انجام و توفیق و عدم توفیق را باید از خدا بداند. همین فردی که این همه عنایت داشت و اهتمام داشت و توجه داشت، همین فرد، خود ایشان (مرحوم علامه) به من فرموده بود که من این کتاب‌ها را تا یک محدوده‌ای جلو می‌برم از آن به بعد دیگر موفق نخواهم شد، موفق نخواهم شد! چقدر ما نسبت به ایشان اصرار می‌کردیم که کتاب توحید و کتاب اللَه شناسی را بر سایر تألیفات خودشان جلو بیندازد. ایشان هی وعده می‌دادند وعده می‌دادند دائماً وعده می‌دادند. بسیار خب ما این کار را می‌کنیم تا اینکه این کتاب را شروع کردند به دست گرفتن. خود ایشان گفته بودند که من جلد سوّم این را که می‌نوسیم دیگر به جلد چهارم موفق نمی‌شوم! یعنی درعین‌اینکه می‌دانند باید به این تکلیف عمل کرد درعین‌حال متوجه آن جنبه تقدیر الهی و آن جنبه مشیت هستند که این کار نیمه تمام می‌ماند. خب نیمه تمام می‌ماند بماند. مگر نظام دنیا در اختیار بنده است که حالا حتماً بنده مسئله را به نتیجه برسانم. خدا یک تکلیفی و یک راهی و یک وظیفه‌ای معین کرده، من باید به این وظیفه عمل کنم آیا به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، به عهده اوست به عهده من نیست.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باید مردم را تحریک کند تشویق کند به جنگ معاویه، باید حرکت بدهد بر برانداختن حکومت ظلم اموی. امّا این جنگ به نتیجه می‌رسد یا نه؟ در اختیار علی نیست، نه! در اختیار خداست. دیدیم هم به نتیجه‌نرسید، به نتیجه نرسید. هیجده ماه جنگ صفّین طول کشید، نود هزار نفر از طرفین کشته شدند. قضیه چه شد؟ آیا امیرالمؤمنین به نتیجه رسید؟ بله، امیرالمؤمنین به نتیجه رسید امّا نتیجه، نتیجه شخصی بود. خودش در این راه به تکلیف عمل کرد، خودش در اینجا به آنچه که باید برسد رسید، خودش در اینجا به آن نقطه‌ای که باید برسد رسید. امّا از نقطه نظر اجتماعی مطلب ناتمام ماند. حتی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بعد از جنگ صفین بارها می‌فرمود: **سَاجهَدُ أَن اطهّر الارض من هذا الجسم منکوس؛**[1] من تمام توان خودم را به کار می‌بندم تا زمین را از این انسان واژگون رها کنم، و از ظلم و ستم این انسان معکوس بیرون بیاورم، تمام توان خودم را انجام می‌دهم. آیا توانست به این هدف برسد؟ نه، چند روز بعد از همین خطبه

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۲، کتاب ٤٥: سأجهد فِی أنّ اطَهِّرَ الأرضَ من هذا الشخصِ المعکوس و الجسمِ المرکوس

ابن‌ملجم مرادی آمد بر فرق امیرالمؤمنین ضربت زد.

حضرت می‌گوید من تلاش خودم را دارم، نمی‌گوید حالا که قرار است نوزده رمضان بیاید و این خبر را هم می‌دادها حالا که قرار است نوزده رمضان بیاید، پس من دیگر می‌گذارم کنار، برای چه بروم انجام بدهم؟! ما که قرار است کشته بشویم چرا زحمت بکشیم؟ وقتی که قرار است شمشیر به سر ما بزنند حالا چرا بیایم دیگر حرف بزنیم؟! چرا حرف بزنیم؟ نه، یک انسان کامل، حتّی تا ثانیه آخر زندگی به آن وظیفه‌ای که دارد عمل می‌کند. چرا؟ چون هدفی که آن انسان کامل دارد با هدفی که افراد دیگر دارند متفاوت است. افراد دیگر فعل را انجام می‌دهند بخاطر اینکه بر طبق هوای دل به نتیجه برسد ولو صبغه صبغه الهی باشد. ولو رنگ، رنگ الهی باشد. ولو ظاهر، ظاهر الهی باشد. جنگ می‌کنند برای اینکه اسلام را حتماً در فلان سرزمین پیاده کنند. حالا اگر پیاده نشد عالم بهم می‌خورد! کهکشان‌ها همه به هم می‌ریزند! ولی یک انسان کامل این طوری نیست؛ جنگ می‌کند برای اینکه خدا گفته. لذا در همان موقع جنگ با اینکه می‌تواند به یک مسائلی برسد، وقتی خدا دستور می‌دهد بایست می‌ایستد. خدا گفته تا اینجا ما تا اینجا رفتیم حالا می‌ایستیم.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمدند در کنار صفّین دیدند که معاویه جلوی آب را گرفته. آمدند جنگ کردند آن شریعه را گرفتند آن نوار آب را بستند. آمدند به امیرالمؤمنین گفتند حالا ما آب را بروی آنها ببندیم، آنها را به زانو در بیاوریم و به زانو در آوردن مساوی با شکست معاویه بود. امّا امیرالمؤمنین گفتند: نه، این کار خلاف است آب را به آنها بدهید. این می‌شود امام. حالا اگر ما بودیم این کار را می‌کردیم؟! اگر می‌شد توی این آب سم می‌ریختیم آنها را می‌کشتیم. چرا؟ آن هدفی که علی دارد آن هدف با آن هدفی که ما داریم فرق می‌کند؛ آن می‌خواهد به تکلیف فقط عمل کند.

آقایان، رفقای من، این مسئله برای کسی حاصل نمی‌شود! هر کسی نمی‌تواند در این وادی وارد شود! او امام است، آن هدفش استقرار ارزش‌های الهی است. الآن بعد از هزار و چهار صد سال ما می‌آییم می‌گوییم علی، این علی همین‌طوری علی شد؟ یا نه این کارها را کرد که علی شد. اگر امیرالمؤمنین می‌آمد و او هم مانند معاویه راه آب را می‌بست ما دیگر الآن نمی‌گفتیم علی! می‌گفتیم آن کلک زد این هم کلک زد به آن، او کلک زد این برد. حالا این قوی‌تر بودند اگر حالا عکس بود فرض کنید که افراد در لشکر معاویه قوی‌تر بودند. بحث ظاهر بود، بحث معادلات و معاملات ظاهری است، دیگر بحث ارزش نیست. اینجاست که وقتی حُجربن‌عَدی برای اوصاف امیرالمؤمنین گریه می‌کند، معاویه همین آدم سخت دل‌شروع می‌کند اشک ریختن، چرا؟ چون او علی را می‌شناسد. او می‌داند که روزی بود آمد آب را بروی لشکر علی بست ولی امیرالمؤمنین وقتی که آمد باز کرد، اجازه داد آنها هم بیایند آب بردارند. این را معاویه می‌داند، معاویه کافر، معاویه بی‌دین، معاویه بی‌وجدان، معاویه‌ای که تمام مسائل اسلامی ... در مقابل این شخصیت خاضع است در مقابل این

شخصیت متواضع است. والّا اگر امیرالمؤمنین مانند خود معاویه کلک و حقّه می‌زد. خود حضرت می‌فرماید: ومَا مُعَاوِيَةُ بِأَدهَى مِنّی؛[1] **معاویه از من زیرکتر نیست** وَ لَكِنّهُ يغدِرُ؛ **این کلک می‌زند این نیرنگ می‌زند. من هم بخواهم می‌توانم روی دست او بزنم. اگر امیرالمؤمنین می‌آمد همین کار را می‌کرد دیگر وقتی که معاویه اسم علی را می‌شنید اشک از چشمش نمی‌آمد. این شخص آن‌وقت می‌شود اسوه، این شخصیت این علی آن‌وقت می‌شود اسوه برای ما، امیرالمؤمنین این‌طوری است. به کدام جنبه نگاه می‌کند؟ به جنبه تقدیر و مشیت الهی.**

لذا از آن‌طرف ما دستور داریم: به اندازه‌ای کار کنید که آن کار بر نفس و بر ذهن شما غلبه نکند. تمام وقت را برای کار نباید بگذارید به طوری که شب وقتی که به بستر می‌روید با تنی خسته و اعصابی ناتوان بروید. اگر بروید برای نماز نمی‌توانید توفیق پیدا کنید. به مقداری کار کنید که توان و نشاط در شما از بین نرود. به مقداری باید کار کنیم، نسبت به ما هم همین‌طور، به مقداری باید مطالعه کنیم به مقداری باید تحقیق کنیم به مقداری باید نسبت به مسائل اهتمام داشته باشیم که بتوانیم برای فرصت‌های دیگر مجال کافی داشته باشیم. امّا نه اینکه تمام وقت را بگذاریم روی مطالعه، تمام وقت را بگذاریم روی کار، تمام وقت را بگذاریم روی ارتباطات خارجی، وقتی که به منزل می‌آییم نه حوصله حرف زدن با زن و بچه را داشته باشیم، نه حوصله قرائت دو صفحه قرآن را داشته باشیم، نه حوصله اینکه یک کلمه یک حکایت یک داستان انسان مطرح کند، در منزل مطلبی بگوید حالا از بیرون آمده بالأخره بنشیند یک انسی داشته باشد.

باید به مقداری که ذهن انسان را به خود مشغول نکند، همین‌که احساس می‌کنیم الآن این معامله موجب می‌شود که ذهن مرا بگیرد و من تا صبح درگیر این قضیه باشم این را به فردا بیندازد. چرا همان روز انجام بدهد؟ این می‌شود این‌طرف قضیه. این می‌شود این‌طرف که تقدیر و مشیت الهی را ما در کنار کار و در کنار اشتغال ملاحظه کنیم که مشیت الهی این نیستش که حتماً این به اینجا برسد. مشیت الهی بر تحقّق آن چیزیست که مورد رضای پروردگار است. بر تحقّق آن چیزیست که در نیت پروردگار است. ما باید بر طبق تکلیف و بر طبق وظیفه به همان مقدار که برای ما ترسیم شده. اهتمام و تعهّد والتزام بجای خود ولی از آن‌طرف رعایت مسائل دیگر و تعلّقات دیگر هم به جای خودش محفوظ. باید هرچیزی در جای خودش مورد توجه قرار بگیرد.

لذا در اینجا ما می‌بینیم که در رفتار و کردار بزرگان این دو جنبه همراه با هم ملاحظه می‌شود. این دو قضیه همراه با هم ملاحظه می‌شود؛ هم رعایت تکلیف و التزام نسبت به مسائل خارجی و هم رعایت موقعیت

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۰، خطبة ۱۹۵: وَ اللهِ ما معاويةُ بأدهى مِنِّی و لكنّه يَغدِرُ و يَفجُرُ و لو لا كراهيّةُ الغَدرِ لكنتُ مِن أدهى الناس و لكن ...

و رعایت صحّت و رعایت سلامت و رعایت فکر و فراغت در ارتباط با مسائل و تکلیفات دیگر. چطور ممکن است شب انسان خسته باشد و بعد بتواند یک ساعت، یک ساعت و نیم قبل از اذان صبح برخیزد. مگر می‌شود؟ چطور ممکن است انسان درگیر مسائل باشد و درعین‌حال در نماز حضور قلب داشته باشد خلوص داشته باشد؟ مگر می‌شود؟! لذا انسان باید این مسائل را در کنار هم رعایت کند.

حضرت سیدالشّهدا علیه‌السّلام در آن کلامی که به آن حضرت منتسب است این مطلب را بخوبی بیان می‌کنند. حضرت می‌فرماید: **اللّهم اجعلنی اخشاك کانّ اراك**

خدایا مرا جوری قرار بده که از تو در خشیت باشم. تو را رقیب و عتید بر خود ببینم، تو را مواظب و مُشرف بر اعمال خودم مشاهده کنم:

کانّ اراك

کأنَّ من دارم تو را می‌بینم.

واسعدنی بتقواك

مرا به تقوی خودت سعید و سعادتمند بگردان.

ولا تشقنی بمعصیتك

بواسطه معصیت تو مرا شقی و قلبم را قسی مگردان

وخِر لی فی قضائك حتّی لا أحب تأخیر ما عجّلت و لا تعجیل ما أَخرت[1]

خدایا قضاوقدر و مشیت خودت را آن‌طور برای من قرار بده و آن‌طور مرا مطابق بگردان و مرا محّب با قضا و مشیت تو بگردان که اگر بخواهی یک مطلبی را یک حادثه‌ای را برای من بوجود بیاوری من در صدد دفع آن بر نیایم. آنچه را که تو بعداً می‌خواهی انجام بدهی من زودتر تقاضا نکنم و آنچه را که می‌خواهی زود انجام بدهی من به دفع الوقت و به تأخیر نیندازم.

این می‌شود آن سلوک و آن حرکت سالکانه‌ای که یک عبد در قبال این دو مسئله باید داشته باشد.

حتّی لا احب تأخیر ما عجلت، اگر می‌خواهی یک چیزی را برای من زود بیاوری من به تأخیر نیندازم، یک ضرری می‌خواهی متوجه من بکنی‌این ضرر را بیندازم برای بعد، نه خدایا می‌خواهی امروز ضرر کنیم

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۵۷۶: عن أبی عبدالله علیه‌السّلام قال: قل اللهم اجعلنی أخشاکَ کأنّی أراکَ و أسعِدنی بتقواکَ و لا تُشقِنی بِنَشطِی لِمَعاصیکَ و خِر لی فِی قضائِکَ و بارِک لی فِی قَدَرِک حتی لا احِبُّ تأخیرَ ما عَجَّلتَ و لا تَعجیلَ ما اخّرتَ ...

بکنیم، خانه‌ات آباد! یا اینکه می‌خواهی هفته دیگر یک نعمتی به ما بدهی، بگویم نه خدایا این هفته بده. چرا؟ هر چیزی را در جای خودش قرار بدهم. چرا؟ تمام اینها بخاطر این است که آنچه را که در نزد یک سالک مهمّ است درک کردن و ادارک خود اوست، بقیه مسائل زودگذر است، یک روزی می‌گذارد می‌رود. خودم را در این جایگاه بیابم این مسئله، مسئله مهم است.

رمز و کلید سلوک را سیدالشّهدا علیه‌السّلام در این عبارت به دست ما داده که تمام قضایا، تمام ریاست‌ها، بیا برو، منزل، خانه، زندگی، رفیق، ارتباطات، تعلّقات تمام اینها می‌آید و می‌رود. آن که می‌ماند خود من هستم که می‌مانم این را بپایم، این را دریابم. ان شاء اللَه امیدواریم که خداوند متعال ما را موفق کند که آنچه را که بزرگان توصیه می‌فرمودند و راه خود را بر طبق او تنظیم می‌کردند خداوند نصیب ما بفرماید.

اللّهم صلی علی محمد و آل محمد